

هر روز یک هدیه است



زن ۹۲ ساله با اندام نحیف و لاغر خود با کمک فردی در حال راه رفتن بود او با غرور گام برمی داشت. لباسهایش بسیار مرتب و برازنده بودند موهایش شانه کرده و صورت خود را آرایش کرده بود و رضایت خاطر عمیقی در چهره اش موج می زد.

او شوهر خود را به تازگی از دست داده بود و بینایی اش رو به ضعف گذاشته بود. بنابراین دیگر قادر نبود در خانه اش به تنهایی زندگی کند. آنها در حیاط یکی از خانه های ساکنان شهر به سمت اتاقش می رفتند تا برای اولین بار اتاقش را ببینند. آنها به اتاق رسیدند. در آنجا یک گل بسیار زیبا را دید پیرزن راه خود را به سمت آن گل عوض کرد. کسیکه دست پیرزن را گرفته بود گفت: «خانم شما هنوز

اتاق خود را ندیده اید؟» پیرزن پاسخ داد: «نیازی نیست» آن مرد گفت: «ولی اتاق شما بسیار زیباست از دیدن آن حتماً خوشحال می شوید.» پیرزن در پاسخ گفت: «شادی چیز نیست که شما قبلاً در مورد آن تصمیم خود را گرفته اید. اینکه من این اتاق را دوست داشته باشم یا نه به اسباب و وسایلی که در آن وجود دارد بستگی ندارد، بلکه بستگی به این دارد که من چگونه ذهن خود را آماده کرده ام. من تصمیم گرفته ام تا اتاق خود را دوست داشته باشم. این تصمیمی است که هر روز صبح که از خواب بیدار می شوم می گیرم. من دو انتخاب دارم می توانم در رختخواب بمانم و بیمارها و مشکلاتی که دارم را بشمارم یا از رختخواب بلند شوم و به خاطر کارهایی که می توانم انجام دهم شکرگذار خداوند باشم. هر روز هدیه ای است از سوی خداوند و تا زمانیکه

زنده ام به روز جدیدی که در پیش دارم می اندیشم و همه خاطرات خوبی که در حافظه خود ذخیره کرده ام برای این روزها به دردم می خورد.»

او ادامه داد: «پیری مانند یک حساب بانکی است. هر چه در این حساب اندوخته اید اکنون می توانید بیرون بکشید و استفاده کنید. اکنون هم به تو نصیحتی می کنم تو هم در حساب بانکی خود مقدار زیادی شادی ذخیره کن. من هنوز هم در حال ذخیره شادی هستم!»

و با لبخندی گفت:

«این شش اصل ساده را به خاطر بسپار»

■ از کسی نرنج و دل خود را از کینه خالی کن.

■ دیگران را مرنجان.

■ فکر خود را از نگرانی تهی کن.

■ ساده زندگی کن.

■ سخاوتمند باش.

■ کمتر انتظار داشته باش.

پروانه

بعضی مواقع تلاش و کوشش و تحمل مقداری سختی همان چیزی است که ما در زندگی به آن نیاز داریم. اگر خداوند این قدرت را به ما می داد که بدون هیچ مانعی به اهداف خود برسیم آنگاه چنین قدرتی که اکنون داریم نداشتیم.

اگر کسی دست شما را بگیرد دیگر پرواز نخواهید کرد.

اما چیزهایی عجیب به نظر می رسید. بدن پروانه ورم کرده بود و بالهایش چروکیده بود مرد همچنان منتظر ماند او انتظار داشت بالهای پروانه بزرگ و پهن شود تا بتواند این بدن چاق را در پرواز تحمل کند. اما چنین اتفاقی نیفتاد.

در حقیقت پروانه ما باقی عمر خود را به خزیدن به اطراف با بالهای چروکیده و تن ورم کرده گذراند و هرگز نتوانست پرواز کند. آنچه این مرد با شتاب و مهربانی خود انجام داد سبب این اتفاق بود. سوراخ کوچکی که در پيله وجود داشت حکمت خداوند متعال بود. پروانه باید این تقلا را انجام می داد تا مایع موجود در بدن او وارد بالهایش شود تا بالهایش شکل لازم را برای پرواز بگیرند.

مردی يك پيله پروانه پیدا کرد. و آن را با خود به خانه برد. يك روز سوراخ کوچکی در آن پيله ظاهر گشت مرد که این صحنه را دید به تماشای منظره نشست ساعتها طول کشید تا آن پروانه توانست با کوشش و تقلا فراوان قسمتی از بدن خود را از آن سوراخ كوچك بیرون بکشد.

پس از مدتی به نظر رسید که آن پروانه هیچ حرکتی نمی کند و دیگر نمی تواند خود را بیرون بکشد. بنابراین مرد تصمیم گرفت به پروانه کمک کند!

او يك قیچی برداشت و با دقت بسیار کمی آن سوراخ را بزرگتر کرد. بعد از این کار پروانه به راحتی بیرون آمد.



رؤیای خود را دنبال کن



من دوستی به نام مانتی رابرتز دارم که يك مزرعه پرورش اسب دارد. يك روز که در حال صحبت بودیم او داستانی را برای من نقل کرد. داستان پسری که فرزند يك تعلیم دهنده اسب دوره گرد بوده که از اصطیلی به اصطیل دیگر، از مسابقه ای به مسابقه دیگر و از مزرعه ای به مزرعه دیگر می رفت تا اسب ها را آموزش دهد. بنابراین درس خواندن آن پسر در دبیرستان مرتباً با وقفه مواجه می شد و وقتی که سال آخر دبیرستان بود از او خواسته شد تا در يك صفحه بنویسد تا در آینده می خواهد که و چه کاره باشد. آن شب او هفت صفحه در توصیف هدف خود یعنی داشتن يك مزرعه پرورش اسب نوشت. او درباره رؤیای خود با تمام جزئیاتش نوشت و حتی يك شکل از يك مزرعه ۲۰۰ جریبی که در آن محل ساختمانها و اصطیلهها و مسیر مسابقه مشخص شده بود کشید. و سپس نقشه يك ساختمان ۳۷۰ متر مربعی را کشید که در مزرعه ۲۰۰ جریبی او واقع شده بود.



او تمام آرزوهای خود را در آن پروژهِ قرار داد و روز بعد آنرا به معلم داد. دو روز بعد نوشته هایش به دست خودش بازگشت در صفحه اول يك F (نمره بسیار پایین) با رنگ قرمز نوشته شده بود. با يك توجه که نوشته بود «بعد از کلاس بیا پیش من». پسر با صفحات حاوی رؤیاهایش به دیدن معلم خود رفت و از او پرسید چرا نمره اش F شده است؟

معلم در پاسخ به او گفت این يك رؤیای غیر واقعی برای پسری در شرایط توست. تو فرزند يك خانواده دوره گرد سطح پایین هستی! و هیچ سرمایه ای نداری برای داشتن يك مزرعه پرورش اسب مقدار زیادی پول لازم است. تو باید يك زمین و اسبهایی با نژاد اصیل بخری و آنها را تکثیر کنی که همه اینها مقدار زیادی

پول لازم دارد. برای انجام چنین کاری هیچ راهی وجود ندارد. پس از آن، معلم اضافه کرد: اگر تو دوباره با واقع گرایی بیشتری این مطالب را بنویسی من هم در نمره تو تجدید نظر می کنم.

پسر به خانه رفت و مدت طولانی در این مورد فکر کرد و از پدرش در این باره کمک خواست ولی پدرش به او گفت بین پسرِ تو باید خودت این کار را تمام کنی و از ذهن خودت کمک بگیری. البته من می دانم که این تصمیم بزرگی برای توست. بالاخره بعد از يك هفته کلنجار رفتن پسر همان صفحات را بدون هیچ تغییری به معلمش برگرداند و به معلمش گفت تو می توانی نمره F را برای من نگه داری و من هم رؤیای خود را برای خودم نگه می دارم.

بله آن پسر مانتی بود. او اکنون يك مزرعه اسب ۲۰۰ جریبی دارد و در حالی این داستان را تعریف می کرد که در خانه ۳۷۰ متر مربعی خود نشسته بود. مانتی ادامه داد. من هنوز آن ورق کاغذها را دارم. او اضافه کرد بهترین قسمت داستان اینجاست که دو تابستان پیش همان معلم دبیرستان ۳۰ دانش آموز خود را به مزرعه اسب من برای يك تور يك هفته ای آورد. وقتی که معلم قدیمی داشت آنجا را ترك می کرد گفت من معلم تو بودم من سارق رؤیای تو بودم.

در آن سالها من رؤیای بچه های زیادی را دزدیدم اما خوشبختانه تو آنقدر عاقل بودی که رؤیای خود را نگه داری. اجازه ندهید هیچ کس رؤیای شما را بدزدد از قلب خود فرمان بگیرید.